

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید



پیغام عشق

قسمت هزار و دویست و شانزدهم





خانم لیلا



همه عالم چو تنند و تو سر و جان همه
کی شود زنده تنی که سر او گشت جدا؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷

خداوندا، اگر تمام کائنات و هرچه در آن است به عنوان تن در نظر گرفته شود، تو سر و جان همه هستی
به طوری که زندگی بدون تو ممکن نیست. بنابراین کسی که با مرکز همانیده سر زندگی را رها کرده و سر
من ذهنی را گرفته است گی می تواند به زندگی زنده شود؟

هر که او بی سر بجنبد، دم بود
جنبشش چون جنبش کژدم بود

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۰

هر کس که بدون سر و خرد زندگی بجنبد، یعنی با ذهن بدون ناظر فکر و عمل کند، مانند دمی است که از سر جدا شده و حرکات نامنظم و بیهوده‌ای دارد. در این حالت رفتار و جنبش او درست مانند عقرب خطرناک است و مرتب درد پخش می‌کند.

گُزرو و شب‌کور و زشت و زهرناک
پیشه او خستن اجسام پاک

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۱
-خستن: آزدن، زخمی کردن، در این جا مراد نیش زدن است.

کسی که به جای مرکز عدم با عقل ناقص و جزوی من ذهنی فکر و عمل می کند مانند عقرب کج حرکت می کند و در فضای تاریک ذهن قدرت دید صحیح ندارد. بنابراین نه تنها هیچ عمل نیکویی از او سر نمی زند، بلکه با ارتعاش منفی دائماً غصه و درد را در اطراف می پراکند و کارش بر ضد هشیاری حضور و زخمی کردن انسان های پاکی همچون مولانا است.

سَر بکوب آن را که سرش این بود
خلق و خوی مستمرش این بود

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۲

بنابراین ای انسان، به عنوان حضور ناظر سر من ذهنی بی ارزش را بکوب و از بین ببر، یعنی با فضاگشایی نسبت به من ذهنی صفر شو، چرا که سرشت و طبع همیشگی من ذهنی این است که درد ایجاد کرده و به جان خودش و دیگران زهر بریزد، به خصوص کسانی که از جنس حضور هستند و به زندگی زنده شده اند.

آن باده به جز یک دم دل را نکند خرم
هرگز نکشد غم را، هرگز نکند کین را

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۱

[مولانا خطاب به ما انسان‌ها می‌گوید:] آن شرابی که از دنیا و همانیدگی‌ها می‌گیریم، چون از جنس گذرا بوده و از طرف زندگی یا مرکز عدم نمی‌آید، فقط چند لحظه دل ما را شاد می‌کند و هرگز نمی‌تواند غم و دردهای گذشته را از بین ببرد و کینه را از دل ما پاک کند.

مرغِ جذبه ناگهان پرد ز عَش
چون بدیدی صبح، شمع آنگه بگش

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۰
-عش: اشیانه پرندگان

ای انسان، هشیاری اصلی تو در اثر عدم نگره داشتن مرکز و جذب خداوند، ناگهان همچون مرغی از اشیانه ذهن به سوی اصل خود که زندگی است پر می کشد. بنابراین هرگاه با جدا شدن از همانیدگی‌ها آفتاب حضور وجودت را فراگرفت و به خرد کل وصل شدی، آن گاه شمع من ذهنی را خاموش کن و از عقل فضای گشوده شده بهره مند شو. یعنی دیگر بر حسب سبب‌سازی ذهن فکر و عمل نکن.

از همه اوهام و تصویرات، دور
نورِ نورِ نورِ نورِ نورِ نور

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۴۶

ذات خداوند از عقل انسان و همه اوهام و تصورات ذهنی خارج است و می توان گفت که نور اندر نور است. پس اگر انسان با فضاگشایی مرکزش را از همه اوهام و تصویرات ذهنی، همانیدگی ها و نقش ها خالی کند، به طوری که دیگر هیچ همانیدگی در مرکزش نباشد، تماماً از جنس نور فضای یکتایی، یعنی همان هشپاری خالص خدایی که از اول بود می شود.

شب که جهان است پر از لولیان
زهره زند پرده شنگولیان

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۴
-لولیان: جمع لولی، کولی، سرودخوان کوچه
-شنگولیان: جمع شنگولی، شاداب، شوخ

در شب تاریک ذهن که هشیاری خدایی به صورت فرم و جسم درآمده و در خواب همانیدگی‌ها فرورفته‌است، جهان پر از لولی یا باشندگانی است که با شادی و شغف به عهد آلت وفادار بوده و از جنس خدا هستند. در این میان زهره که نماد خداوند است آهنگ شادی و طرب را برای شنگولیان، کسانی که فضا را می‌گشایند، می‌نوازد تا جنس خود که آرامش، شادی، طرب و سرور است را در آن‌ها به ارتعاش درآورد.

گر نخواهم داد، خود نمایمش
چونش کردم بسته دل، بگشایمش

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴

[خداوند می گوید:] اگر نمی خواستم انسان را تماماً به خودم زنده کنم، حضور، شادی بی سبب و دست یافتن به خرد فضای گشوده شده را نشانش نمی دادم. پس همان گونه که او را به وسیله قضا بسته دل و دچار قبض کردم، اگر فضاگشایی کند، از همانیدگی ها رهایش کرده و دلش را باز می کنم.

لیلی زیبا را نگر، خوش طالبِ مجنون شده
وان کهربایِ روح بین در جذبِ هر گاه آمده

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۷۹

خداوند زیبا را بین که با میل و رغبت تمام، همچون لیلی که به دنبال مجنون می‌گردد، طالب انسان و در جست‌وجوی اوست تا تمام لطف و خردش را از طریق او به کار ببرد و در وجود او به خودش زنده شود. او انسان را پی‌میراد می‌کند و راه کامیابی از جهت‌های ذهنی را بر او می‌بندد تا با تسلیم و فضاگشایی، من‌ذهنی‌اش مانند گاه کوچک و سبک شده و هشیاری‌اش جذب کهربای روح یعنی خدا و زندگی شود.

چون مردم دیوانه ویران کنم این خانه
آن وصل بدین هجران، یعنی بنمی‌ارزد

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۰۷

همچون دیوانگان این خانه ذهن و کاشانه هم‌هویت‌شدگی‌ها را ویران می‌کنم، چرا که هجران و جدایی‌انگیزی من‌ذهنی در مقابل این یکی شدن با زندگی مطلقاً ارزشی ندارد. [از نظر من‌های ذهنی کسی که براساس پول و ثروت و مقام و قدرتش بالا نیاید و خودش را عرضه نکند دیوانه است. از نظر آن‌ها عاقل کسی است که خانه‌های ذهنی را محکم کرده و بیشتر ستیزه کند.]

نگفتمت که صفتهای زشت در تو نهند
که گم کنی که سرچشمه صفات منم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۵

[زندگی یا خداوند خطاب به ما انسان‌ها می‌گوید:] ای انسان، مگر من در روز آلت به تو نگفتم که اگر به جهان بروی، من‌های ذهنی مرکزت را که از جنس من یا عدم است، همانیده کرده و به جسم تبدیل خواهند کرد تا یادت برود که سرچشمه همه صفات من هستم؟

نگفتمت که مگو کار بنده از چه جهت
نظام گیرد، خلاق بی‌جهات منم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۶

به تو نگفتم که با مرکز همانیده و عقل من‌ذهنی به فکر نظم و سامان دادن به کارهای خودت و دیگران نباش، چراکه نظم انسان‌ها باید از مرکز عدم یعنی از خلاق بی‌جهات که من هستم بیاید.

اگر چراغ دلی، دان که راه خانه کجاست
وگر خداصفتی، دان که کدخدات منم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۷
-چراغ دل: دارای دل روشن، مجازاً صاحب معرفت

[مولانا از زبان زندگی می گوید:] ای انسان، اگر دلت به نور زندگی روشن شده و مرکز عدم را تجربه کرده‌ای، پس باید راه خانه فضای یکتایی را بشناسی. یعنی هر لحظه با فضاگشایی و مرکز عدم، با من یکی شوی و دیگر در همانیدگی‌ها و جهت‌ها به دنبال من نباشی. همچنین اگر خداگونه هستی، باید بدانی که کدخدای تو من هستم، یعنی باید با عقل و خرد من فکر و عمل کنی نه با عقل من ذهنی که بر حسب همانیدگی‌هاست.

مشتري ماست الله اشتری
از غم هر مشتری هین برتر ا

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۳
-اشتری: خرید

خریدار اصلی من ذهنی ما خداوند است. او من ذهنی و همانیدگی هایمان را در ازای دادن فضای گشوده شده و شادی بی سبب می خرد. پس ای انسان، به هوش باش! با فضاگشایی از غم مشتریان بی اعتبار، من های ذهنی، بالاتر بیا، هم هویت شدگی هایت را به آن ها نفروش و از آن ها اعتبار و زندگی نخواه.

(قرآن کریم، سوره توبه (۹)، آیه ۱۱۱)

«إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ...»
«خداوند، جان و مال مؤمنان را به بهای بهشت خریده است...»

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: لیلا



خانم فرزانه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۵۶ گنج حضور، بخش پنجم

خود ندارم هیچ، به سازد مرا
که ز وهم دارم است این صد عنا

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴
-عنا: رنج

برای من به عنوان هشیاری حضور و امتداد خدا چیزی وجود ندارد که بتواند عالم را بهتر کند و به من زندگی بدهد، زیرا از جنس زندگی و شادی بی سبب هستیم. تمامی رنج‌ها و غصه‌های من نیز ناشی از توهّم مالکیت و زندگی خواستن از همانیدگی‌هاست. [در واقع ما از جنس خدا هستیم پس خوب و شادیم و چیزی نمی‌تواند عالمان را از این بهتر کند مخصوصاً اگر با فضاگشایی مرکزمان را عدم کرده باشیم. اما همانیدن با چیزهای این جهانی و توهّم این که چیزهای شادکننده در مرکزمان داریم ما را ناخوش و غمگین می‌کند و دردهای فراوان به ما می‌دهد.]

خانه را مین رُو فتم از نیک و بد
خانه‌ام پرست از عشقِ احد

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۰۴

[مولانا از زبان انسان زنده‌شده به زندگی می‌گوید:] من با فضاگشایی خانهٔ دلم را از همانیدگی‌ها جارو و از نیک و بد ذهن پاک کردم. اینک خانهٔ دلم عدم شده و مملو از عشق خداوند یگانه است.

هر چه بینم اندر او غیر خدا
آن من نبود، بود عکسِ گدا

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۰۵

در آینه دل که اکنون از همانیدگی‌ها پاک و از جنس عدم شده و با فضاگشایی مملو از یاد خداست، هرچه جز یاد خداوند بیاید، از من نیست که از جهان هیچ نمی‌خواهم، بلکه متعلق به من ذهنی است که با خصلت گدایی به هر کس می‌رسد از او توقعی دارد.

[اگر فضاگشایی کنیم و خود را در معرض نسیم جان‌بخش ابیات مولانا قرار دهیم، پس از مدتی ناظر آینه دل می‌شویم و عکس من‌ذهنی گدا و خواهنده خود را می‌بینیم. بدین ترتیب گدایی مان از همانیدگی‌های جهان بیرون از بین می‌رود و دیگر چیز جدیدی را به مرکزمان راه نمی‌دهیم.]

هرچه اندیشی، پذیرای فناست
آنکه در اندیشه ناید، آن خداست

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۰۷

هرچه را که بتوانی به صورت فکر درآوری فانی و از بین رفتنی است. تنها خداست که به ذهن و اندیشه انسان در نمی آید و از حیطة فکر خارج است. [ما به عنوان امتداد خدا به صورت فکر نمی توانیم خود را توصیف کنیم. با این حال بعضی مکان‌ها، زمان‌ها و چیزها را با ذهنمان تجسم می کنیم و آن‌ها را مقدس می شماریم و می پرستیم. در حالی که تنها چیز مقدس در کائنات، خداوند و نیز انسانی است که به او زنده شده است. به دلیل برخورداری از این تقدس و قدرت زنده شدن به زندگی، خدا از شیطان خواست انسان را تعظیم کند، اما او که فقط هشیاری جسمی انسان را می دید نافرمانی کرد.]

بر در این خانه گستاخی ز چیست
گر همی دانند کاندرا خانه کیست؟

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۰۸)

اگر من‌های ذهنی می‌دانند در خانه جهان و سرای هستی چه کسی وجود دارد و آگاهند که صاحب آن خداوند است، پس به چه دلیل بر در آن گستاخی و نافرمانی می‌کنند؟

ابلهان، تعظیم مسجد می‌کنند
در خرابی اهل دل، جد می‌کنند

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۰۹)

من‌های ذهنی ابله، از روی حماقت خود مسجدی را تعظیم می‌کنند که جسمی است و از سنگ و آهک و خشت ساخته شده است. اما دل صاحب‌دلانی همچون مولانا را خراب می‌کنند و سخت مورد ظلم و اهانت خود قرار می‌دهند.

آن مجاز است، این حقیقت ای خران
نیست مسجد جز درون سروران

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۱۰

ای من‌های ذهنی احمق، هرچیزی که با ذهن تجسم کرده و می‌پرستید، مانند مسجدی که به صورت جسمی تصور می‌کنید و آن را مقدس می‌پندارید، مجازی است و تقدسی ندارد، زیرا از جنس فکر است. درحالی که تنها جای مقدس، حقیقی و قابل پرستش، دل انسانی است که به خدا زنده شده است. درواقع مسجدی به جز فضای بی‌نهایت شده درون چنین انسانی وجود ندارد.

مسجدی کآن اندرون اولیاست
سجده‌گاه جمله است، آنجا خداست

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۱۱

مسجد واقعی در باطن بزرگانی مانند مولانا و درون انسان‌هایی است که به خدا زنده شده‌اند. چنین مسجدی می‌تواند سجده‌گاه همه مخلوقات باشد زیرا محل تجلی خداوند است. [از این بیت معلوم می‌شود منظور آمدن ما زنده شدن به خداست و چنانچه به این منظور برسیم دل‌مان سجده‌گاه همه چیز می‌شود، زیرا خدا در آن قدم می‌گذارد.]

تا دل مرد خدا نآمد به درد
هیچ قرنی را خدا رسوا نکرد

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۱۲
-قرن: مردمی را گویند که در زمان واحد نزدیک به هم زندگی می کنند.

تا دل مردان خدا به درد نیاید و نفرین آن‌ها نباشد، خدا مردم هیچ دوره‌ای را رسوا نمی کند. [من‌های ذهنی احمق اولیای خدا را اذیت می کنند و خدا آن‌ها را رسوا می کند. آیا ما رسوا شده‌ایم یا نه؟ معلوم است شده‌ایم زیرا نمی توانیم جمعاً و فرداً خودمان را اداره کنیم. همه می نالیم و غصه و درد داریم و تدبیرمان کار نمی کند. علت آن این است که با هشیاری جسمی چیزها و مکان‌ها را مقدس اما دل سروران را مجاز و بی ارزش دانسته‌ایم و بزرگانی چون مولانا را نشناخته‌ایم.]

قصد جنگ انبیا می داشتند
جسم دیدند آدمی پنداشتند

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۱۳

[مولانا در توضیح علت رسوایی انسان‌ها بیان می‌کند:] ابلهانی که قصد جنگ با پیامبران را داشتند و آن‌ها را که از جنس خدا و زنده‌شده به او بودند به صورت جسم دیدند و بشر معمولی پنداشتند، درواقع هشیاری جسمی را اصل گرفتند و هشیاری اصلی را که جنس پیامبران است انکار کردند. [بدین ترتیب به حرف بزرگان گوش نکرده و به مجاز عمل کردند و با اشتباهات مخربشان رسوا شدند.]

در تو هست اخلاق آن پیشینیان
چون نمی ترسی که تو باشی همان؟

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۱۴

ای انسان، اخلاق و صفات من ذهنی گذشتگان در درون تو نیز وجود دارد. چرا احتیاط نمی کنی؟ آیا نمی ترسی که تو نیز یکی از آنها شوی و سرنوشتشان را پیدا کنی؟

آن نشانی‌ها همه چون در تو هست
چون تو زیشانی، کجا خواهی برست؟

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۱۵

از آن جایی که همه نشانی‌های انسان‌های مجازی مثلاً توجهی که به ذهن و مجاز دارند، در تو هم وجود دارد، پس تو نیز یکی از آن‌ها هستی. در این صورت چگونه می‌خواهی رستگار شده و برهی؟
[به خودمان نگاه کنیم و ببینیم آیا نشانه‌های جسم پرستی، زمان پرستی و مکان پرستی در ما هست؟ آیا به جای شادی بی‌سبب در این لحظه که ابدی است می‌خواهیم زمان‌هایی به زور غمگین یا خوشحال باشیم؟ آیا برخی مکان‌ها برایمان مقدس و بعضی دیگر نامقدس هستند؟ اگر این‌گونه است پس هنوز با من ذهنی به مجاز توجه داریم و نباید انتظار رها شدن داشته باشیم.]

عاشقی بر من، پریشان کنم
کم عمارت کن، که ویران کنم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۶۵

[مولانا از زبان خداوند می گوید:] ای انسان، اگر در واقع عاشق من هستی نه عاشق چیزهایی که با آنها همانیده شده‌ای، پس باید از جنس من شوی. من خانه و پارک ذهنی تو را که بر حسب همانیدگی‌هایت درست کرده و از داشتن آنها خوشحالی و تمام حواست به این است که نظمشان به هم نخورد ویران می‌کنم و من ذهنی‌ات را به هم می‌ریزم تا شادی اصیل زندگی را به تو ببخشم. این قدر با من ذهنی همانیدگی‌هایت را زیاد و آباد نکن که هرچه را با ذهنت بسازی ویران خواهیم کرد، زیرا آبادانی و شادی تو تنها توسط من صورت می‌گیرد.

گر دو صد خانه کنی زنبوروار
چون مگس بی خان و بی مانت کنم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۶۵

اگر براساس همانیدگی‌های مرکزت مانند زنبور صدها خانه مجازی بسازی و هشیاری‌ات در آن‌ها پخش شود و زندگی‌ات را حول و حوش آن‌ها بگردانی، من همه را خراب و ویران کرده و تو را مانند مگسی بی خانمان می‌کنم. هشیاری‌ات نباید در خانه ذهنی و در همانیدگی‌ها مستقر باشد.

جان جانهای تو، جان را برشکن
کس تویی، دیگر کسان را برشکن

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۱۱

هرگاه فضا را باز کنی، متوجه می شوی که زندگی جان جانهاست و تو هم از جنس او هستی. درواقع این تویی که به من ذهنی جان می دهی، بنابراین می توانی او و شرطی شدگی هایش را بی ارزش و بی اهمیت کنی. هرگاه تو به ریشه بی نهایت عمیق ذات خود متصل شوی، درمی یابی کسی که مهم است تویی و از تمام کسانی که ذهنت آنها را به صورت فرم علم کرده و نشانت داده تا به آنها متکی شوی، بی نیاز هستی. پس با دانستن این موضوع، اتکا و احتیاجت به آنها را بشکن و نفوذشان روی خودت را خنثی کن.

گوهر باقی، در آ در دیده‌ها
سنگِ بستان، باقیان را برشکن

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۱۱

ای نورِ عدم، ای گوهر باقی که فنا نمی‌پذیری، به مرکز انسان‌هایی بیا که فضا را باز کرده و اتفاق این لحظه را مهم ندانسته‌اند. عینک عدم را بر دیدگان آن‌ها بنشان و با سنگی از جنس نور و هشیاری که آن را از زندگی گرفته‌ای، چیزهایی را که ذهن آن‌ها گوهر می‌داند بشکن تا همانیدگی‌هایشان را بی‌اثر و بی‌اهمیت کنی.

بداد پندم استاد عشق ز استادی
که هین، بترس ز هر کس که دل بدو دادی

- مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۹۹-

خداوند که استاد عشق است از استادی خود به من پند داد که آگاه باش و با کسی همانیده مشو. اگر با من ذهنی عاشق شوی و به کسی یا چیزی دل ببندی، باید از او بترسی، چرا که منبع درد است و تو را دچار درد خواهد کرد.

هر آن کسی که تو از نوش او بنوشیدی
ز بعدِ نوش، کند نیشِ اوتِ فِصّادی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۹۹
فِصّادی: رگزنی، حجامت‌گری

اگر تو کسی یا چیزی را در مرکزت گذاشتی و از آن چه به تو می‌دهد و برایت مانند عسل است نوشیدی و با آن همانیده شدی، بدان که بعد از نوشیدن آن عسل یا شیرینی که ذهن می‌کشد، نیش او تو را فِصّادی خواهد کرد و به تو درد خواهد داد.

[هیچ شیرینی و نوشی نیست که ما از طریق ذهن بگیریم و بعد دردش را نبینیم و پشیمان نشویم. درواقع به دنبال خوشی همانیدگی حتماً عکس آن یعنی نیشش را هم خواهیم چشید. شادی اصیل و بی‌درد را فقط از فضای حضور می‌توان دریافت کرد.]

مگر زمین مسلم دهد تو را سلطان
چنانکه داد به بشر و جنید بغدادی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۹۹
-بشر: ابونصر بشر حافی، صوفی معروف که در بغداد می زیست.
-جنید بغدادی: از مردم بغداد و از عارفان بزرگ بود.

باید تسلیم شوی، فضاگشایی کنی و به مرکز عدم متعهد بمانی تا قدرت معنوی حقیقی را به دست آوری.
در این صورت سلطان یا خداوند، زمین مسلم را که همان فضای گشوده شده و بدون همانندگی است به تو خواهد داد، همان طور که به دیگر انسان های زنده شده به زندگی مانند بشر و جنید بغدادی و به مولانا داده است.

به وعده‌های خوشش اعتماد کن ای جان
که شاه مثل ندارد به راست‌میعادی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۹۹
-راست‌میعادی: صدقِ قول، راست‌وعده بودن

با فضاگشایی به وعده‌های خوش خداوند اعتماد کن که قول داده اگر فضا را باز و مرکزت را عدم کنی، تو را به خودش زنده کند. بدان که شاه یا خداوند در وفای به عهد و راست‌گویی و خوش‌قولی نظیر و مانند ندارد و کمکش حتمی است. [من‌ذهنی درست برعکس خداوند، هرگز راست‌میعاد و خوش‌قول نیست و تعهدش را زیر پا می‌گذارد و حرف‌ها و ادعاهایش واهی است.]

هین قُم اللَّیْلَ که شمعی ای همام
شمع اندر شب بود اندر قیام

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۵۶

به هوش باش ای انسان که مرتب در شب ذهن و شب همانیدگی، فضا را باز کنی، بیدار و زنده به حضور باشی و تنها اندکی به ذهن بروی و برگردی. باید تا آن جا که مقدور است کمتر خودت را به صورت همانیده به معرض نمایش بگذاری. بدان که تو در شب تاریک ذهن مانند یک شمع روشن ایستاده‌ای که از جنس حضور و پرهیز و فضای گشوده شده است و مدام می‌درخشد.

(قرآن کریم، سوره مَزْمَل (۷۳)، آیه ۲)

«قُم اللَّیْلَ إِلَّا قَلِيْلًا.»
«شب را زنده بدار، مگر اندکی را.»

جهد فرعونى، چو بى توفيق بود
هرچه او مى دوخت، آن تفتیق بود

-مولوى، مثنوى، دفتر سوم، بیت ۸۴۰
-تفتیق: شکافتن

از آن جا که جهد فرعونى يعنى تلاش با من ذهنى، امرى بدون موفقیت و بى حاصل است و هرچه درست کند
ایجاد درد خواهد کرد، پس هرچه را انسان همانیده با ذهنش بدوزد، درنهایت توسط «قضا و کن فکان» شکافته
و تباه مى شود و از بین مى رود.
[هر فکر و عملی که با من ذهنی انجام می دهیم به خودمان لطمه می زنیم، در صورتی که اگر فضاگشایی کنیم،
زندگی با قرار گرفتن در مرکز ما و اداره فکر و عملمان، خرد و برکاتش را به وجودمان و به این جهان
می بخشد.]

دمِ او جانِ دهدت رو ز نَفَخْتُ پذیر
کارِ او کن فیکونِ ست نه موقوفِ علل

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴
-نَفَخْتُ: دمیدم

ای انسان، وقتی با فضاگشایی مرکزت را عدم می کنی، دم زنده کننده زندگی است که وارد وجودت شده و به تو جان می بخشد، یعنی تو را به خودش زنده می کند. این تغییر و تحول به وسیله ذهن قابل فهم نیست، پس برو و این را از آیه «نَفَخْتُ» که می گوید: «روح خود را در تو دمیدم» بپذیر، زیرا خداوند از طریق «کن فکان» عمل می کند و کار او موقوف فکر کردن بر حسب همانیدگی ها و سبب سازی ذهن نیست.

بی‌مرادی شد قلاووز بهشت
حَفَّتِ الْجَنَّةُ سِنُوَایِ خَوْشِ سِرْشْتِ

–مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷
–قلاووز: پیش‌آهنگ، پیشرو لشکر

آشوب خداوند، بی‌مرادی و نرسیدن به خواسته‌ی ذهن برای انسان‌های فضاگشا راهنمای بهشت شد، چراکه هرگاه بی‌مراد شدند، به‌جای نالیدن و واکنش نشان دادن، عقل من‌ذهنی را کنار گذاشتند، به فضای گشوده‌شده قدم نهادند و مرکز خود را عدم کردند. در نتیجه با جاری شدن خرد زندگی به فکر و عملشان، وارد بهشت فضای یکتایی شدند. ای انسان نیک‌نهاد که از جنس زندگی هستی، به این حدیث گوش کن که می‌گوید: «بهشت در سختی‌ها و ناملايمات پیچیده شده‌است.»

حدیث

«حُقَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحُقَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»
«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات.»

اندرین آهنگ، منگر سُست و پست
کاندرین ره، صبر و شِقِّ أَنْفُسِ است

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۶۶
-آهنگ: قصد و اراده، راه و رسم، قاعده و قانون

به این قاعده و راه و رسم آن که مردن و فانی شدن به ذهن است، به صورت سُست و با چشم حقارت نگاه نکن
و مپندار که آسان و بی اهمیت است. این راه، نیازمند صبر، درد هشیاران و کشیدن بارهای حضور است و
من ذهنی ات درد خواهد کشید. اما در انتها این بار به شهر یکتایی و پیشگاه خدا خواهد رسید.

(قرآن کریم، سوره نحل (۱۶)، آیه ۷)

«وَتَحْمَلُ أَثْقَالَكُمْ إِلَىٰ بَلَدٍ لَّمْ تَكُونُوا بِالْغِيَةِ إِلَّا بِشِقِّ الْأَنْفُسِ إِنَّ رَبَّكُمْ لَرَءُوفٌ رَّحِيمٌ.»
«بارهایتان را به شهرهایی که جز به رنج تن بدان‌ها نتوانید رسید، حمل می‌کنند، زیرا پروردگارتان رئوف و مهربان است.»

مگریز، ای برادر، تو ز شعله‌های آذر
ز برای امتحان را چه شود اگر درآیی؟

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۰

ای برادر که این پیغام را می‌شنوی، از شعله‌های آتش درد هشیاران و فضاگشایی فرار نکن بلکه با صبوری آن را امتحان کن. زمانی که بی‌مراد شدی درد هشیاران بکش و اجازه بده آتش فضای گشوده‌شده، من‌ذهنی و همانیدگی‌های تو را بسوزاند و درد جدایی از آن‌ها را نصیبیت کند. چه می‌شود اگر برای یک بار هم که شده، فضا را بگشایی و این موضوع را امتحان کنی؟

به خدا تو را نسوزد، رُخ تو چو زر فروزد
 که خلیل زاده‌ای تو، ز قدیم آشنایی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۰

به خدا قسم که این آتش شناسایی و درد هشیارانه تو را نمی‌سوزاند و از بین نمی‌برد، بلکه با سوزاندن دردها و همانیدگی‌هایت رُخ تو را مانند طلا درخشان و وجودت را شاد می‌کند و به خدا زنده می‌شوی. بدین ترتیب سلامتی چهار بعد خود را به دست می‌آوری. فضا را باز کن و عدم را به مرکزت بیاور زیرا تو خلیل زاده و از جنس خلیل هستی و باید مثل او وارد آتش نمرود شده و آن را با فضاگشایی به گلستان تبدیل کنی. تو از ابتدا و قدیم با خداوند آشنا بوده‌ای و می‌دانی که باید حضور ناظر باشی و همانیدگی‌های گذرا را به بیرون از مرکزت برانی.

عشق، از اول چرا خونی بود؟
تا گریزد آنکه بیرونی بود

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۵۱

چرا عشق یعنی وحدت مجدد انسان با خداوند، از همان آغاز ظهور خود خون ریز است؟ به عبارت دیگر چرا کنار گذاشتن پندار کمال و شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها برای انسان درد هشیاران به همراه دارد؟ زیرا عشق و اتحاد انسان با خدا و زندگی همه همانیدگی‌ها را از بین می‌برد. بنابراین هر کس که بیرونی و نامحرم است و از جنس خدا و فضای گشوده شده نیست فرار می‌کند، زیرا من‌ذهنی او را می‌ترساند تا حدی که نمی‌خواهد مسئولیت کار روی خود را بپذیرد و به هشیاری حضور تبدیل شود.

چون خلیلی، هیچ از آتش مترس
من ز آتش صد گلستانت کنم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۶۵
-خلیل: اشاره به گلستان شدن آتش بر ابراهیم (ع) است.

از آن جایی که تو مانند ابراهیم خلیل هستی که بر آتش نمرود وارد شد، پس فضا را باز کن و به هیچ وجه از آتش درد هشیارانه و جدا شدن از همانیدگی هایت نترس، چرا که این آتش برای تبدیل به صد گلستان می شود و غم من ذهنی جایش را به شادی اصیل زندگی خواهد داد.

[در ابتدای راه آزاد شدن از همانیدگی ها سختی های بسیاری وجود دارد و من ذهنی دردهای زیادی ایجاد می کند، اما در صورتی که فضا را باز نگه داریم و صبر داشته باشیم، خواهیم دید با کوچک شدن من ذهنی مان، این درد هشیارانه به شادی و آرامشی تبدیل می شود که سراسر وجودمان را پر می کند.

(قرآن کریم، سوره انبیا (۲۱)، آیه ۶۹)

«قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَيَّ اِبْرَاهِيمَ»
«گفتیم: ای آتش، بر ابراهیم خنک و سلامت باش.»

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها
گوینده: فرزانه

منابع: برنامه ۹۵۶ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)
کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور
پایان



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید